درس هفتصد و پنجاه و دوم

بررسی بعضی تأویلات در ماهیت مُثل

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحیم

و أولَ بَعضُهم المُثلَ الأفلاطونیَة إلی الموجوداتِ المُعلقةِ التی هیَ فی عالمِ المِثال و هوَ أیضاً غَیرُ صَحیحٍ لِما سَبق.[1]

بعضی‌ها در توضیح مسئلهٔ مثل افلاطونی مطالبی را بیان کرده‌اند و در توجیه قضیهٔ این مثل آمده‌اند به طریق دیگری این مطلب را توضیح داده‌اند. همان‌طوری‌که خدمت رفقا عرض شد در قضیهٔ مثل افلاطونی ـ البته این مطالب مؤیَّد به شهود و کشف هم هست ـ مطلب به یک حقیقت واحده‌ای برمی‌گردد که آن حقیقت واحده منبعث از آن اسامی و صفات کلیهٔ پروردگار و لایتناهی اوست که در کیفیت نزول آن صفت و آن اسم از آن ذات، یک حقیقت نوعیهٔ مخصوصی در عالم خارج تکوّن پیدا می‌کند که آن حقیقت نوعیه به‌صورت یک واقعیت مبهمه نه‌اینکه در خارج مبهم است بلکه در ذهن به شکل ابهام می‌تواند ترسیم پیدا کند.

---

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۵۲.

اگر یادتان باشد من برای این قضیه یک مثالی زدم؛ گفتم که اگر شما یک شبحی را در خارج می‌بینید که دارد در مقابل شما حرکت می‌کند این شبح یک واقعیتی مبهمه است، همین‌قدر [می‌دانید که] جماد نیست بلکه حیوان است و یا انسان است. درخت و سنگ نمی‌تواند حرکت کند. انسان یا حیوان حرکت می‌کند.

خب این در ذهن به‌عنوان یک حقیقت مبهمه الآن تصور پیدا می‌کند تا وقتی که نزدیک بشود و تشخّص صنفی و بعد هم تشخّص مصداقی بر آن مترتب بشود. اینها همه سلسله‌مراتبی است که باید در ذهن از ابهام به تعیّن طی بشود اما آنچه که در خارج است یک واقعیت است و آن دیگر مبهم نیست و مربوط به خودش است. در ذهن ما این مسئله به‌نحو ابهام شکل می‌گیرد اما آنچه که در خارج هست یک واقعیت است و آن واقعیت همان حقیقتی است که او الآن متصف به اوست. إمّا حیوانٌ أو إنسانٌ و صنفٌ و مِصداقٌ خاصٌ مِن کلّ مِنهما.

ممتنع بودن اجتماع مثلین و عینین

در قضیهٔ مثل افلاطونیه یک هم‌چنین تنظیری را

می‌توانیم بیاوریم، البته تنظیر است نه‌اینکه واقعیت همین است. در توجیه کلام افلاطون باید مطلب را این‌طور بیان کرد که هر شیئی که تحقق خارجی پیدا می‌کند و به‌صورت مصداق خاصی می‌آید نمی‌تواند بدون امتیاز از دیگری باشد. اگر بخواهد بدون امتیاز باشد عین او خواهد بود و اجتماع مثلین و اجتماع عینین ـ یعنی مثل به همان معنای عین ـ فی آنٍ واحد ممتنع است.

حکایت هر تمایزی از یک واقعیتی در اصل خودش

روی این جهت هر تمایزی حکایت از یک واقعیتی در اصل خودش و در آن حقیقت ربطیهٔ خودش به‌واسطهٔ آن اختلاف می‌کند که ظهور او هم مختلف خواهد بود. اگر شما یک دانهٔ تخمی را در یک زمینی بکارید این دانهٔ تخم با شرایط و خصوصیاتی که به خود می‌گیرد درخت خاصی را به‌وجود می‌آورد اما اگر همین دانهٔ تخم در زمین دیگری کاشته بشود گرچه دانهٔ واحد است و درخت همان است اما خصوصیت آن درخت باز تفاوت می‌کند. لذا شما می‌بینید که در یک منطقه یک نهال را در نقاط مختلف می‌کارند و هرکدام از این نهال‌ها

شکل خاص خودش را دارد و میوهٔ مخصوص به خود را می‌دهند. میوه، میوهٔ سیب است ولی یک سیب، انواع و اقسامی دارد و مزه‌های مختلفی دارد و این مزه‌های مختلف و طعم‌های مختلف به‌واسطهٔ شرایطی است که پیدا می‌کند و به‌وجود می‌آید. آن دانهٔ سیب اول، مثل افلاطونی می‌شود. یعنی آن که حقیقت شیء را تشکیل می‌دهد اما این حقیقت شیء در میان و در لایه‌های مختلف سلسلهٔ علل و اسباب می‌تواند به اَشکال مختلفه بروز و ظهور پیدا بکند، اسم آن مثل افلاطونی است.

مثال افلاطونی عبارت از حیثیت واحدهٔ غیرقابل تبدیل به نوع دیگر

مثال افلاطونی عبارت از همان حیثیت واحده‌ای است که آن حیثیت واحده تبدیل به نوع دیگر نمی‌شود. یک دانهٔ سیب تبدیل به یک دانهٔ پرتقال نمی‌شود. هر کاری هم بکنند نمی‌شود. آن خصوصیات خودش را دارد و این خصوصیات مربوط به خودش است. بله، ممکن است رنگش و طعمش فرق کند و رائحه‌اش برحسب شرایط محیط و شرایط زمان تفاوت پیدا کند که اختلاف در اینجا طبیعی است اما اینکه یک روزی یک دانهٔ سیب

تبدیل به دانهٔ پرتقال بشود، این نمی‌شود مگر اینکه یک کارهایی با آن بکنند؛ فرض بکنید در این هسته‌های مولکولی و ژنیِ آن بخواهند تأثیر ایجاد بکنند که آن یک بحث و یک مسئلهٔ دیگری است. لذا این قضیه به این نکته برمی‌گردد. افلاطون از باب اینکه از ارباب کشف و شهود بود آن حقیقت ربطیهٔ انسان و همین‌طور همهٔ موجودات را به آن مبدأ اعلی در آن واقع و حقیقت به‌صورت یک واقعیت جمعی و نقطهٔ وحدت احساس می‌کرده است.

ببینید ما می‌خواهیم اینجا یک بیراهه بزنیم یعنی اگر تا اینجا نظر رفقا باشد مطلب افلاطون را نقل کردیم و تأیید هم برای مطلبش آوردیم ولی از اینجا می‌خواهیم یک مقداری با نظر افلاطون فاصله بگیریم.

تأثیر کشفِ اهل شهود در عقل آنها

افلاطون مرد بزرگی بود؛ از اهل معنا بود و نحوهٔ تفکرش با سایر افراد متفاوت بوده و از آن مقام ذوقی و شهودش برای مرتبهٔ بیان و استدلالش کمک می‌گرفت. اینها همه به‌جای خودش محفوظ و صحیح هم هست و واقعیت هم همین‌طور است.

طبیعی است که هر کسی که از اهل کشف است نمی‌تواند آن کشفِ او در عقل او بی‌تأثیر باشد. این مسئله محال است.

شکل‌گیری عقل به تناسب واقعیت خارجیه

کسی که یک واقعیتی را دارد می‌بیند، عقل او هم به تناسب همان واقعیت خارجیه شکل می‌گیرد و استدلالی که می‌آورد و ترتیب بیان ادله و حجج او براساس شهود خارجی است. چطور یک عقل می‌تواند بر یک مسیری حرکت کند درحالی‌که قلب او چیز دیگری را مشاهده کرده است؟! چطور یک عقل می‌تواند استدلال بر وجود روز کند درحالی‌که قلب او دارد مشاهده می‌کند که الآن شب است و شب ظلمانی است؟! این اصلاً امکان ندارد.

اختلاف سطوح کلام ائمه علیهم‌السّلام

لذا از این نقطه‌نظر می‌توانیم بگوییم که در اعتماد و وثاقتی که می‌توانیم نسبت به اهل معنا و دانش پیدا بکنیم باید به سراغ آنهایی برویم که صرفاً درصدد بیان استدلال عقلی نمی‌توانند باشند. همان‌طوری‌که نسبت به مسائل شرع و نسبت به مسائل دین و راه‌هایی که شرع در این مورد برای انسان بیان کرده

و راهنمایی‌هایی که کرده است، از باب صادق مصدَّق در اینجا هم نمی‌توانیم این مسئله را در این قضیه بی‌تأثیر بدانیم گرچه قاعدهٔ «**إنّا مَعاشرَ الانبیآء أُمرنا أن نُکلّمَ النّاسَ عَلَی قَدرِ عُقولهم**»[1] ما را نسبت به مطالبی که از ائمه و از روات دین بیان می‌شود دچار تأمل می‌کند ولی کلام ائمه این‌طور نبوده که همه در یک سطح باشد. مطالب عالی و راقی که آنها برای خواص بیان می‌کردند، ما می‌توانیم به آن مطالب تمسک کنیم و آن مسائل و آن مطالب را به‌عنوان راه‌گشا برای کیفیت استدلال و بیان و حجت قرار بدهیم! بله، مطالب دیگری هم بوده مثل اینکه در روایات امام رضا علیه‌السّلام نسبت به نماز صبح و امثال‌ذلک و اینها هست، خب اینها چیزهایی است که افراد عادی می‌آمدند و از حضرت سؤال می‌کردند و خب آن کسی که از بادیه و پشت خیمه بلند شده آمده یا فرد بی‌اطلاع است، چگونه ممکن است که حضرت برای او از اسرار و معانی رقیقه و لطیفه و دقیقه بخواهد مسائلی بیان کند؟! حضرت

---

[1] . الکافی، ج ۱، ص ۲۳؛ ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۳، ص ۴۴.

هم درخور فهم و شأن آنها مطالب را برای آنها می‌فرمایند.

لزوم تفکر شخص عالم و مدقّق و محقق در مطالب عالیه و راقیهٔ ائمه و بزرگان

اینها یک چیزهای طبیعی است ولی یک عالم و یک فرد مدقّق و محقق باید به آن مطالب عالیه و راقیهٔ آن بزرگان نگاه و توجه کند و آنها را به‌عنوان مطلبی که می‌تواند روی آن فکر کند و نظر بدهد حساب باز کند. مسائل خیلی هستند و مطالب در این قضیه خیلی زیاد هست که انسان می‌تواند فکر بکند.

دیروز مشهد مشرف بودیم با چندتا از دوستان صحبتی بود من گفتم که ببینید چقدر این صحبت عجیب است! یک کلامی از مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ به تناسبِ حال، پیش آمد که ایشان برای انتشار کتاب‌های خودشان فرموده بودند:

ما در مطالب حقّمان حتی از کسی استمداد نمی‌کنیم و التماس نمی‌کنیم و درخواست نمی‌کنیم. اگر چاپ می‌کنند، بکنند و اگر هم نمی‌کنند، نکنند! بماند!

گفتم که این یک مطلبی است که اگر بخواهیم به این قضیه نگاه کنیم [مطالب زیادی دارد] من خودم

اول همین‌طوری سرسری مسئله را فرض می‌کردم و آن این است که شخصی که عارف و ولیّ خداست، حر و آزاد است و دست التجاء و التماس به‌سوی کسی دراز نمی‌کند. می‌خواهند [چاپ] بکنند و می‌خواهند [چاپ] نکنند و بماند. مطالب مطالبی است که همین است و حق است و می‌فرمودند که ما یک کلمه هم از این کوتاه نمی‌آییم و از این مطالب یک کلمه هم کم نمی‌کنیم و سانسور نمی‌کنیم و بماند. اصلاً خود اصل کتاب به‌خاطر همین یک کلمه است! تمام کتاب به‌خاطر همین یک سطر است، آن‌وقت شما می‌گویید که این یک سطر را بردار؟! خب این مثل بقیه می‌شود! چرا دیگر ما بنویسیم؟! الآن دارند می‌نویسند! افراد می‌نویسند، زیاد هم می‌نویسند! کاغذها، روزنامه‌ها، مجلات و مقالات! اینها همه هستند و زیاد هستند اما آن مطلبی که الآن به‌درد من و شما می‌خورد همان یک کلمه است. همان نیم سطر است، همان یک خط است و همان یک پاراگراف است. آن الآن به‌درد ما می‌خورد و باید بنویسیم. آن را شما می‌گویید که حذف کن و قیچی

کن و کم و زیاد کن! خب این صحیح نیست. این یک چیزی است که به‌نظر می‌آید که این نظر عادی است که اینها از دنیا گذشته‌اند، اینها به‌دنبال رسم و رسومات نیستند، به‌دنبال شهرت، سمعه و امثال‌ذلک نیستند. می‌گویند که اگر کتابمان چاپ شد، بشود اگر هم نشد، نشود. مثل فلان آقا نیستیم که کاغذ ادارهٔ ارشاد را به اسم خودش بردارد و کتاب‌های خودش را چاپ کند!

یک دفعه پیش مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ بودیم یکی از این آقایان قم پیش ایشان آمده بود ـ الآن فوت کرده خدا بیامرزدش ـ و از شخص دیگری که او الآن زنده است و إن‌شاءالله چند وقت دیگر فوت می‌کند گلایه می‌کرد! بالأخره همه باید بمیریم دیگر! می‌گفت که آقا ارشاد به من کاغذ داده است اما او می‌گوید که بردار ببر رساله‌ام را چاپ کن! حالا نمی‌دانم کتاب یا رساله‌ام را [چاپ کن!] می‌گوید که ارشاد به من کاغذ داده است او می‌گوید که کاغذت را بیاور به من بده که من کتابم را چاپ کنم. آن‌وقت می‌گفت که کتاب من مهم‌تر از اوست! حالا اسم نمی‌برم که دیگر مشخص نشود. ایشان هم

می‌خندیدند. به زور و فلان و کاغذ نوشته برای چیز که شما کتاب به ما نمی‌دهید و چه نمی‌کنید و فلان نمی‌کنید و ... همهٔ اینها مرحوم آقا را می‌شناختند و همه می‌دانستند [که ایشان چه شخصیتی دارد].

فرق شخص مخالف با معاند

در مشهد یکی از همین معاندینِ با عرفان ...، اینکه معاند می‌گویم به‌خاطر این است که اینها مخالف نیستند بلکه معاند هستند! شخص مخالف با دوتا کلمه سر عقل می‌آید ولی آدم معاند [سفت و سخت است]. مخالف یعنی نمی‌فهمد، مخالف خواب است و آدم به او دست می‌زند بیدارش می‌کند اما معاند [دست] در گوشش کرده و هیچ چیز نمی‌فهمد! می‌گوید همین است: دو دوتا شانزده‌تا! می‌خواهی بخواه، نمی‌خواهی نخواه! اینها معاند هستند.

یکی از این معاندین یک جایی منبر می‌رفت که ما هم نشسته بودیم. منزل یک بنده خدایی رفته بودیم و او هم فوت کرده است. من هم یک مقداری به درسش رفته بودم. مرحوم آقا هم بودند و ایشان هم می‌شنیدند. یک چرت‌وپرت‌هایی آنجا گفته بود

که اصلاً نه خودش فهمید چه گفته و نه آنهایی که پای صحبتش نشسته بودند. آن صاحب مجلس تا حدودی آدم منصفی بود ـ وقتی منبرش تمام شده بود من خودم دیدم که داشت به شخصی می‌گفت ـ رو به بقیه کرد و گفت که اگر در این مشهد یک مجلس روضه‌ای تشکیل بشود که در آن خلوص باشد، آن‌هم مجلس آقا سید محمدحسین است! ـ این را همهٔ آنهایی که آنجا بودند [قبول داشتند]. خود اینها قبول داشتند که مسئله و قضیهٔ و مطلب چیست. خب بالأخره این‌طور نیست که کسی متوجه نباشد. خود ما هم داریم می‌بینیم که زمین و زمانه چه خبر است.

خلاصه این یک مطلبی است که می‌توانیم بگوییم که اینها بزرگ هستند، نیاز به سُمعه ندارند، نیاز به شهرت ندارند، نیاز به معروفیت ندارند، اینها این چیزها را می‌گویند که می‌خواهد چاپ بشود و می‌خواهد نشود. صد سال هم بماند و گرد هم بخورد، بخورد. قضیه همین است. هروقت مصلحت خدا اقتضاء کرد، همان موقع، موقع چاپش خواهد شد. هزارتا مثل بنده و امثال بنده هم بیایند،

نمی‌توانند جلوگیری بکنند. خب این یک مسئله است.

اما مسئله را اگر دقیق‌تر بخواهیم بررسی کنیم که همین‌طور هم هست و شواهد هم همین را نشان می‌دهد و مطالب دیگرشان هم حکایت از همین قضیه می‌کند این است که این مطالبی را که ما می‌گوییم، مطالبی است که از پیش خود نمی‌گوییم! ببینید این نکتهٔ دقیقی است که اینها مطالبی است که از آنجا آمده و از پیش خود نیامده است! مطلبی که از آنجا بیاید مستند به صاحب خودش است و به ما ارتباط ندارد. ما فقط یک زبانی بودیم و یک واسطه‌ای برای بیانش بودیم، ما نگفتیم!

آن توجیه اول، توجیه خیلی خوبی است که شخصی حر و آزاد باشد و بگوید که ما برای کتابمان دست نیاز دراز نمی‌کنیم. همهٔ ما باید همین‌طور باشیم. الآن همهٔ ما که در یک هم‌چنین مقامی می‌ایستیم، مقامی که می‌خواهم الآن بگویم و تا حدودی از آن را گفتم، ما همهٔ اینها را از خودمان می‌گوییم؛ این حرف‌هایی که می‌زنیم ـ من، شما،

آنها، همه بلا استثناء! حالا من خودم را می‌گویم شماها را چیز نکنم ـ از خودمان این حرف‌ها را می‌گوییم ولی همین‌قدر این حریت را داشته باشیم برای بیان این مطالب دست التجاء دراز نکنیم! می‌خواهد بشود، می‌خواهد نشود، به جهنم! صد سال بماند، چاپ بکنند، سایت بگذارند، نگذارند، پخش بکنند یا نکنند همه به جهنم!

هیچ دلیلی برای اینکه اصراری باشد نیست. اگر خدا قرار باشد این حرف ما را برساند، می‌رساند. و می‌رساند هم! می‌رساند به گوش آن کسی که در آن گوشهٔ دنیا هست. خبرهایش به من می‌رسد. طرف نه به باغی بوده و نه به داری بوده، نه چیزی بوده، یک‌دفعه از یک جا، کجا، فلان [این حرف‌ها به او رسیده است] این معلوم است که این قضایا در اختیار من و امثال من نبوده است. مسائل از یک جای دیگر است و برنامه‌ریزی آن از یک جای دیگری است و شکل‌گیری‌اش از یک جای دیگر است. مرحوم آقا می‌فرمودند که ما این حرفمان را در کتاب می‌نویسیم ـ حالا این مطالب ایشان بود ـ آن کسی که باید بفهمد، می‌فهمد! صدهزارتای دیگر نگاه می‌کنند،

مسخره می‌کنند!

من به مرحوم آقا گفتم که آقا شما اینها را برای آنها که نمی‌نویسید که مسخره می‌کنند. آنها مسخره‌شان را می‌کنند شما اینها را برای کسی می‌نویسید که لَهُ سَمعٌ و لَهُ أُذنٌ و لَهُ عَینٌ! ایشان برای او می‌نویسد والاّ کتاب شما که نعوذ بالله بالاتر از قرآن نیست. مگر قرآن را چه‌کار می‌کردند؟! مسخره نمی‌کردند؟! پیغمبر این قرآن را برای چه کسی آورده است؟! برای ابوسفیان آورده است؟! نه والله! برای ابوجهل آورده است؟! نه والله! قرآن را برای ابی‌ذر، سلمان، حذیفه، مقداد، حبیب، محمد بن أبی‌بکر، مالک و برای این اصحاب آورده است برای آنهایی که بخواهند جلوتر بروند و همین‌طور مدام مرتبه مرتبه جلو بروند، هر مرتبه را برای همان مرتبه آورده است والاّ اصلاً چه کسی گفته که خدا قرآن را برای ابوجهل آورده است؟! او برود پی کارش و گم بشود! ابوجهل چه کسی است؟!

لذا وقتی می‌بینید کسی یکی از مطالب را مسخره می‌کند، اصلاً این مطلب را برای [او نیاورده‌اند]. من

یک وقتی یک حرفی را می‌زنم، طرف می‌گوید که آقا این حرف تو چرت‌وپرت است. می‌گویم که واقعاً صددرصد درست می‌گویی و هیچ شکی در آن نیست! اصلاً این را برای تو نگفته‌ام که می‌گویی که چرت‌وپرت است! من این را برای این گفته‌ام. خب این‌هم که نمی‌گوید: چرت‌وپرت است. پس بی‌حسابیم! نه تو حساب داری، نه ما! چرا من ناراحت بشوم؟! این حرفی که می‌زنم، تو نشنو و گوش خودت را بگیر. برو آبگوشتت را بپز! آن کسی که باید بشنود، می‌شنود. پس نه تو ناراحت بشو نه ما، هیچ‌کدام! خب این یک حریتی است که همه باید داشته باشیم.

حریت؛ شرط اوّلیِ خواندن علوم آل محمد

شرط اوّلیِ آمدن و خواندن این علوم آل محمد علیهم‌السّلام همین حریت است. این حریت است! این را باید همه داشته باشیم اما آنچه که او می‌گوید یک چیز دیگر است. آنها بالاتر از این می‌گویند. آنها می‌گویند که این حرف، حرف ما نیست! حرف چه کسی است؟ حرفی است که مربوط به اوست! حرفی است که مربوط به آن محبوب است! حرفی است که

مربوط به آن معبود است! حرف محبوب از محبوب آمده گرچه از زبان من آمده و از قلم من آمده است اما حرف برای اوست. وقتی حرف برای اوست محبوب که نمی‌آید تنازل کند و دست نیاز و التجاء به‌سوی این سَفَلهٔ دنیا دراز کند! آن در مقام مناعت و در مقام عزّت و در مقام رفعت خودش متمکن است!

دائماً او پادشاه مطلق است *** در کمال عزّ خود، مُستغرق است
او به سر ناید ز خود آنجا که اوست *** کی رسد عقل وجود آنجا که اوست[1]

معنای «عزیز» در قرآن

او عزیز است! این‌همه در قرآن عزیز نداریم؟! عزیز یعنی چه؟! عزیز یعنی کسی که هیچ شخصی را به حریم خودش راه نمی‌دهد، حریم دارد. عزیز یعنی این. کسی نمی‌تواند در حریم او نفوذ کند و بیاید بگوید که من هم مثل تو هستم. او عزیز است، او منیع است، او بلندمرتبه است و او نیاز به کسی ندارد. مطلب او، نباید با درخواست که آقا تو را به خدا [قسم] بیا این قرآن مرا چاپ کن، بیان شود!

﴿إِنَّا نَحۡنُ نَزَّلۡنَا ٱلذِّكۡرَ وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ﴾[2]

---

[1] . منطق الطیر، آغازکتاب، مجمع مرغان. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به توحید علمی و عینی، ص ۴۴.

۲. سوره حجر(۱۵) آیه ۹. امام شناسی، ج ۱۴، ص ۸۴:

پی کارت برو! می‌روی قبر امام حسین را خراب می‌کنی؟! برو پی کارت! ما امام حسین را در تمام قلوب ماسوی‌الله کاشته‌ایم! تو می‌آیی دوتا خشت را خراب می‌کنی؟! چه داری می‌گویی؟! چه داری می‌گویی؟! می‌آیی گنبد سامرا را خراب می‌کنی؟! گنبد را خراب کن! من وقتی این گنبد سامرا را خراب کردند، هیچی‌ام نشد! نه شکمم را پاره کردم، نه جِر دادم، نه در سرم زدم و نه پیاده در کوچه عربده کشیدم، نه! گفتم که چندتا خشت است که افتاده است. اگر می‌توانید بیا امام علی النقی و امام حسن عسکری علیهماالسّلام را از دل‌های ما بیرون کنید بدبخت‌ها! دوتا گنبد و خشت افتاده است چیزی [نیست]! حالا دوباره دارند می‌سازند محکم‌تر هم دارند می‌سازند با بتن هم دارند می‌سازند که با بمب هم خراب نشود. حالا دوباره هم خراب کردند که کردند. اگر می‌توانید بیایید محبت اهل‌بیت را از دل ما دربیاورید خاک بر سرتان! این چیست که دارید بمب می‌گذارید خراب می‌کنید؟! حالا شما فرض

«به‌درستی که ما حقّاً و حقیقةً قرآن را فرو فرستادیم، و حقّاً و حقیقةً ما حافظ آن می‌باشیم!»

بکنید الآن که ما به زیارت عسکریین می‌رویم تا آن موقعی که گنبد بود فرق کرده است؟! شما که زیارت امین الله برای این امامین می‌خوانید با آن موقع تفاوت کرده است؟! نه آقا! آیا آن موقع حالش بیشتر بود؟! هان! گنبد بود، نما داشت، طلا داشت و آینه داشت اما الآن نه، چندتا چوب دور حرم کشیده‌اند و یک فرش انداخته‌اند. [گریه می‌کنند و می‌گویند که] بمیرم برای غربت تو! اِ غربت امام حسن عسکری و امام علی النقی به آن گنبدش است؟! بیرون آمدن از غربتش به آن گنبد است؟! ببینید ما چقدر داریم به ظاهر فکر می‌کنیم و چقدر چشم ما ظاهربین است؟! هان! ریش ما تا اینجا [بلند] هست اما چشم ما ظاهربین است. امام حسن عسکری و امام علی النقی را داریم به گنبدش مقایسه می‌کنیم و معیار قرار می‌دهیم! گنبد چیست؟ آقا گنبد خشت است. همین گنبد حضرت معصومه علیهاالسّلام، حالا این گنبد حضرت معصومه را چه بمب بگذارند و چه زلزله بیاید [می‌ریزد]. زلزله بیاید گنبد حضرت معصومه نمی‌ریزد؟! می‌ریزد! مگر گلدسته نیفتاد؟! یک نفر را

هم کشت! چند سال پیش زلزله شده بود و همین گلدسته افتاد. خب آثار طبیعی است، اینکه دیگر تعجب ندارد. آن شخص هم در حرم حضرت بوده إن‌شاءالله که موردِ رحمت و مغفرت قرار گرفته و به این کیفیت [مرده است] خب حالا او باید برود در خانه‌اش بمیرد، الآن گنبد روی سرش خورد، بهتر! اینکه مشکلی نیست و مطلبی اتفاق نیفتاده است!

ما داریم امام حسن عسکری را به خشت طلا می‌بینیم و فروخته‌ایم! ما امام هادی‌مان را به خشت طلا فروخته‌ایم یعنی مقابلهٔ خشت طلا با او کرده‌ایم! نیامده‌ایم ببینیم که این ائمهٔ ما بر ملک و ملکوت و همه ولایت و سلطنت دارند و چه‌بسا همین قضیه به ارادهٔ خود اینها انجام گرفته است! نمی‌آییم این را نگاه کنیم. آن کسی که بمب می‌گذارد را می‌بینیم که می‌رود سطل را آنجا و اینجا می‌گذارد و می‌گوید: منفجر کن!

اینها هم مثل همان‌ها هستند. آنها از روی عداوت، اینها هم از روی این دوستی خاله خرسه! هردو داریم به ائمه‌مان ظلم می‌کنیم. هردو طیف داریم حریم ولایت را زیر پا می‌گذاریم! آن کسی به

این حریم ولایت عمل کرده که به دستورات امام عسکری علیه‌السّلام عمل کرده باشد. نه‌اینکه بلند شود به علما اهانت و بی‌تربیتی کند و با هر کلامی که لات‌ها با همدیگر صحبت می‌کنند، به علما و به بزرگان و به اولیاء خدا خطاب کند! آن‌وقت دربارۀ گنبد زدن عمامه‌اش را بالای شکمش بیندازد و فلان بکند. این طریق دفاع از ولایت [نیست.]

طریق دفاع از ولایت

دفاع از ولایت عمل به دستورات آنهاست! دفاع از ولایت عمل به مبانی آنهاست! این دفاع از ولایت است. دفاع از ولایت دفاع ﴿وَجَٰدِلۡهُم بِٱلَّتِي هِيَ أَحۡسَنُ﴾[1] است. انسان به طریق [احسن مجادله کند] نه‌اینکه در نامه و این حرف‌ها به سخره بگیرد و صحبت‌هایش را به مسخره کردن و اینها بگذارند. اینها دفاع از ولایت نیست. اینها هوچی‌بازی است. هوچی‌بازی یعنی طرف کم می‌آورد شروع به هو کردن و مسخره بازی درآوردن و سخره کردن

---

[1] . سوره نحل (۱۶) آیه ۱۲۵. امام شناسی، ج ۱۰، ص ۳۵۶:
«و مجادله کن با آنها با طریقه ای که آن طریقه بهترین طریق باشد!»

می‌کند. این راه، راه ائمه نیست. این منطق، منطق ائمه نیست. منطق ائمه این است که این سؤال و این‌هم جوابش! این منطق ائمه است!

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ چه‌کار کردند؟! مرحوم آقا همین کار را کردند. مطالبی که به نفع [مردم و اسلام] بود انجام دادند. می‌گفتند که ما دیدیم انقلاب شد ولی از محتوا خبری نیست! به مشهد آمدیم و شروع کردیم محتوای انقلاب را برای مردم توضیح دادن اما شروع به مسخره کردن ما کردند که آقا اینجایش کج است، آنجایش کج است، آقا ... برای چه دارید مسخره می‌کنید؟! خب بیایید جواب بدهید. برای چه دارید مسخره می‌کنید؟! چه کسانی؟! همان کسانی که الآن خودشان مدعی‌اند! کسانی که الآن مدعی‌اند که به ما ظلم شده و الآن مدعی‌اند که عدالت انجام نمی‌شود و به ما ناروا انجام دادند، خودِ همین‌ها در آن زمان سابق هوچی‌گر مرحوم آقا بودند! همین افراد! منتها خدا می‌گذارد و می‌گذارد و روزگار را می‌گذراند تا به سر خودشان می‌آورد! تو مگر ادعای عدالت و ادعای حریت نمی‌کنی؟! پس چطور آن موقع با تألیفات علامه

طهرانی این‌طور برخورد کردی؟! چرا؟ دنیا جای مکافات است! در همین دنیا، نه در آن دنیا، خدا کف دست می‌گذارد. مگر تو الآن نمی‌گویی که نباید شخص‌پرستی کرد، شخص‌پرستی کرد، خودت مگر نمی‌گویی؟! چطور آن موقع خودت می‌کردی؟! هان؟!

مگر پدر ما آن موقع نمی‌گفت که نکن؟! تو مسخره‌اش نمی‌کردی؟! مگر در مجله‌ات مسخره‌اش نکردی؟! در حرف‌ها و صحبت‌هایت این‌طرف و آن‌طرف مگر مسخره نمی‌کردی؟! نمی‌گفتی: این آقای طهرانی می‌خواهد خودش را مطرح کند! این آقای طهرانی ... چه کسی این حرف‌ها را می‌زد؟! حالا بخور! نوش جانت!

همین‌جا، خدا همین‌جا قبل از روز قیامت می‌آورد. حالا روز قیامتش بماند که همهٔ ما را روز قیامت دراز می‌کنند همین‌جا خدا می‌آورد قشنگ کف دستت می‌گذارد.

این معنا معنای ولایت است. دفاع از ولایت به این می‌گویند. بلند نشوی بیایی یک حرفی بزنی که

همه مسخره‌ات کنند و همه به تو بخندند، این معنای ولایت است. حالا گنبد عسکریین خراب می‌شود [می‌گویند که] اوه! چه کنیم، فلان کنیم!

من نمی‌گویم که خوشحالی کنیم ولی می‌گویم که خراب شد که شد. مشکلی پیش نیامده است. دوباره درست می‌کنند. دوباره بهتر درست می‌کنند. بیایید مبانی امام عسکری و امام هادی علیهماالسّلام را بردارید به مردم بگویید با عملتان، با رفتارتان، نه با هوچی‌بازی و حرف‌های دریده و بی‌ادبانه و بی‌تربیتانه که آبروی اهل‌بیت را با همین حرف‌هایتان دارید می‌برید! آبروی مکتب اهل‌بیت را با همین نمایتان دارید می‌برید. این سنّی‌هایی که دارند این کارها را می‌کنند چه می‌گویند؟! اینها همین‌ها را می‌گویند. می‌گویند که این مکتب اهل‌بیت است؟! این فلان است؟! آن قضیه این است؟! رسیدن به دادِ هر مظلوم این است؟! این است [سیرهٔ] اهل‌بیت و ائمهٔ شما که از آن حمایت و دفاع می‌کردند؟! واقعاً عجیب است! آدم از خجالت نمی‌تواند سرش را بلند کند! واقعاً حرف‌هایی که آدم از این مردم می‌شنود، می‌بیند همان حرف خودشان را دارند می‌زنند و

مطلب خودشان را دارند می‌گویند. خلاف، خلاف است. هرجا که می‌خواهد باشد خلاف است و تفاوتی نمی‌کند.

مرحوم آقا می‌خواهند این را بگویند که این مربوط به مناعت محبوب است و این از آنجا آمده است! ما فقط یک واسطه هستیم و آن مطلب را داریم می‌رسانیم. محبوب در نزد ما ناموس ما به‌حساب می‌آید! کسی نمی‌آید ناموسش را در اختیار همه عرضه بدارد. آن ناموس در مقام منیع و عزت و در مقام رفعت قرار دارد و شأن و مرتبهٔ او بالاتر از این است که برای ابراز و اظهار او ما دست تکدّی به صورت افراد عوام ـ همه عوام هستند ـ بخواهیم دراز بکنیم! نه! یعنی آن ولیّ الهی و آن عارفی که دارد می‌گوید که ما برای نشر کتاب‌های خود حتی برای مطلب حقمان هم، دست التجاء به‌سوی کسی دراز نمی‌کنیم، می‌خواهد بگوید که این حق برای من نیست که من بخواهم بیایم راجع به آن التماس کنم. این حق، حق است و مربوط به ذی‌حق است؛ ﴿ذَٰلِکَ بِأَنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلۡحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدۡعُونَ مِن دُونِهِۦ هُوَ

آل ﴿بَطِلُ﴾[1] این حرف، حق است و حرف حق مربوط به اوست و مربوط به من نیست و اگر بخواهم این کار را انجام بدهم، دخالت در حریم او کرده‌ام. این نکته دقیق است! دخالت در حریم او کرده‌ام و دخالت در حریم او حرام است! مگر من می‌توانم دخالت کنم؟! مگر من می‌توانم بیایم محبوب خودم را در کوچه و بازار عرضه بدارم؟! مگر من می‌توانم آن شخص ربّ خودم را و آن ذات عزیز و منیع را پایین بیاورم پایین بیاورم پایین بیاورم تا در اختیار [عوام] قرار بدهم؟!

آن‌وقت ما عبارات ائمه را در اینجا می‌فهمیم که مؤمن باید بداند؛ در آن روایت آمده که وقتی مؤمن از شخص دیگر درخواست می‌کند ـ این روایت عجیبی است ـ باید بداند که کأنّ خدا را برای درخواستش پایین آورده است! این هم همان مسئله را می‌رساند. آدم بلند می‌شود و پیش یکی می‌رود و

---

[1] . سوره حج (۲۲) آیه ۶۲.
ترجمه: «این [قدرت بی نهایت او نسبت به امور آفرینش و نسبت به وضع و حال مردم] برای این است که فقط خدا حق است، و اینکه آنچه را جز او می پرستید، باطل است.» (محقق)

درخواست می‌کند که آقا تو را به خدا بیا این کار را بکن و این کار را بکن نمی‌داند که چه آبرویی دارد از او می‌رود و چه حیثیتی دارد می‌رود! البته روایت «**یا بُنیّ، و أکرِم نَفسَک عن کُلّ دَنیّةٍ و إن ساقَتکَ إلی الرّغائِبِ، فإنّک لَن تَعتاضَ بما تَبذُلُ مِن نَفسک عِوَضًا!**»[1] می‌تواند در این زمینه باشد. اما یک روایت‌های دیگری هم هست که بنده دیدم حالا خود رفقا [تفحص] بکنند که اصلاً مؤمن در این تقاضا دارد از خدا مایه می‌گذارد! اشاره به این است که مؤمن ارتباط با خدا دارد. مؤمن یعنی همین افراد عادی هم حتی، همین افراد عادی هم به‌اندازهٔ خودشان هر کسی به‌اندازهٔ خودش! حالا نمی‌خواهم بگویم که به مقدار مقام یک عارف بالله و این حرف‌ها. نه، مؤمن، مؤمن است و مسلمان، مسلمان است دیگر. بالأخره اینها هم به همان اندازهٔ خودشان از آن قضیهٔ سهم دارند. آن‌وقت اگر هر کسی بخواهد به این قضیه عمل بکند واقعاً چه می‌شود؟ دیگر هر

---

[1] . نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٤٠١؛ حیات جاوید، ص ١٥٦؛ عنوان بصری، ج ٥، ص ٢٩٧.

کسی بیخود نرود، تملق نکند، چاپلوسی نکند و درخواست نکند. طرف داد، داد. نداد نداد. رهایش بکند بلند شود پی کارش برود. برو ببینم! خیال کردی حالا من می‌آیم درِ خانه‌ات دریوزگی می‌کنم؟! برو پی کارت! اگر هر کسی بخواهد همین کار را انجام بدهد، واقعاً چه می‌شود؟! دنیا چه می‌شود؟! چه تحولی پیدا می‌شود؟! تمام اینها به‌خاطر سفلگی‌هایی است که ما نسبت به این مسئله انجام می‌دهیم.

خب این مسئله اینجاست. لذا این مطالبی که هست گاهی اوقات خیلی مطالبِ بزرگی است. کلمات ائمه علیهم‌السّلام خیلی قابلیت برای ژرف‌نگری و تأمل دارد.

اثر تجلی بیشتر حق برای انسان

آمدم یک مثال زدم و گفتم که یک کلام مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ را نگاه کنید می‌بینید که این چه چیزهایی را برای انسان باز می‌کند! انسان همین‌طور راجع به آن فکر کند و شاید به نتایج دقیق‌تری هم برسد و این اصلاً سلوک و زندگی‌اش را تغییر می‌دهد و کیفیت ارتباط و معاشرتش را با

افراد تغییر می‌دهد. آن‌وقت بهتر اهل دنیا و اهل هویٰ را می‌فهمد و بهتر تشخیص می‌دهد. دنیا را بهتر تشخیص می‌دهد، چون هرچه حق بیشتر بر انسان تجلی کند، باطل بیشتر خودش را نشان می‌دهد!

علت توغل مردم در باطل

علت اینکه الآن همهٔ مردم متوغل در باطل هستند به‌خاطر این است که برای خودشان باطل نشان داده نشده و نمود ندارد. اگر نمود داشته باشد خب طرف کنار می‌آید. اینکه طرف الآن دارد این سم را می‌خورد به‌خاطر این است که نمی‌فهمد الآن این سم است! تبعات این سم برای او خوب جا نیفتاده است و به یک نحوی خیال می‌کند که این‌هم شربت است. هرچه به او می‌گویند که آقا این سم است می‌میری و [مسموم] می‌شوی، می‌گوید: نه! حالا شاید ما نشویم! نمی‌خواهد خوب ادراک بکند ولی اگر جنازهٔ خودش را دید؛ آهان! این جنازه‌ات! یعنی یک دوربینی از آینده و از استقبال بود و برای او [نشان می‌داد] که این جنازهٔ توست، وقتی این را بخوری مساوی با این است! خب این کار را نمی‌کند. حالا مگر اینکه دیوانه باشد. دیوانه هم که کم نداریم! اما

اگر آن حق و آن واقعیت برای انسان جلوه کند، انسان به موازاتش آن حقیقت و آن باطل و آن اعتبار را درمی‌یابد.

خب کلام ما در همین حقیقت مثالیه بود که عرض شد. دیگر تمامش کنیم که بتوانیم به بحث بعدی هم برسیم. افلاطون قائل است بر اینکه یک حقیقت خارجیه، نه حقیقتِ ... آنچه که ما برای مثال گفتیم عبارت از یک تصور مبهم ذهنی بود که حکایت از جنسِ یک نوع را می‌کرد اما خودِ آن نوع مشخص نبود. در آن شبحی که از خارج می‌آید و انسان آن شبح را مشاهده می‌کند که از سایر اجناس متفاوت است، جنسش جنس متحرک است و حساس است و از جنس نبات و جماد امتیاز دارد اما افلاطون این را به‌عنوان یک واقعیت خارجیه به‌حساب می‌آورد که این یک واقعیتی است که آن واقعیت یک حقیقت نوعیهٔ قابل تکثّر به تکثّر مصادیق و اصناف است. اسم آن واقعیت چیست؟! حقیقت انسانی، حقیقت أسدیت، حقیقت شجریت، حقیقت نباتیه و حقیقت حیوانیه که همهٔ آنها به آن یک اصل برمی‌گردند که آن یک واقعیتی است که

خصوصیت اصناف از آن واقعیت سرچشمه می‌گیرد و بعد تبدیل به مصداق می‌شود و مصادیق در خارج به این کیفیت می‌ماند. این را خدمت رفقا در جلسه‌های گذشته عرض کرده بودیم که این مطلب ایشان در اینکه همهٔ این صنف بنی‌آدم یا سایر اصناف به یک واقعیت می‌رسد که آن واقعیت همان کیفیت اختلاف تنوّع بین یک نوع و نوع دیگر است، در این مسئله جای شک نیست که همه برحسب سلسلهٔ طولیه و آن توسعهٔ حقیقت علّیه در مراتب بالا به آن یک واقعیت متصل می‌شویم که هرچه به مرتبهٔ بالا نزدیک‌تر بشویم آن مقام تشتت، تبدیل به مقام وحدت و مقام جمع خواهد شد.

مَفرَق طرق بین تصور ذهنی ما از مطلب مطرح شدهٔ جناب افلاطون

تا اینجای آن، مسئله‌ای نیست اما از اینجا به بعد ما یک مطلبی در اینجا همان‌طوری‌که قبلاً عرض کردم به اجمال [گفتیم] و بعد گفتم که تفصیلش را بعداً خدمت رفقا عرض می‌کنم، آن این است که آن حقیقت واحده‌ای که نقطهٔ جمع بین کثرات هست و آن موجب وحدت بین متخالفات و متمایزات هست، خود همان نقطهٔ واحده چه خواهد بود و آن

چیست؟! آیا آن نقطهٔ واحده یک حقیقت واحدی است که هیچ‌گونه امتیاز و افتراق و اختلاف در خود ذات او وجود ندارد؟! [آیا] قضیه این است؟! پس وقتی که این‌طور می‌شود این اختلافات از کجا می‌آید و این تمایزات همه از کجا سرچشمه می‌گیرد؟! پس اگر قرار بشود آن حقیقت واحده یک واقعیت باشد که آن واقعیت همان عینیت خارجی باشد و آن عینیت خارجی همان‌طوری‌که گفتیم بدون تشخّص معنا ندارد و شیئی که متشخص است یعنی به مرتبهٔ فعلیت رسیده است پس این اختلافات و تمایز بین شواکل از کجا آمده است؟! این اختلاف بین ذوات و نفوس از کجا آمده است؟! درحالی‌که نمی‌تواند سایر علل و اسباب در این قضیه تأثیر داشته باشد. اینجا آن مَفرَق طرق بین تصور ذهنی ما از مطلب مطرح شدهٔ جناب افلاطون خواهد بود که إن‌شاءالله برای جلسهٔ بعد [می‌ماند].

أللهم صلّ علی محمد و آل محمّد